

منو روی تخت انداخت و خودش روی تنم کشید زیر خودش اسیرم کرد و گفت \_ از جات تکون نمیخوری همینجا میخوابی تا من از خواب سیر بشم

با ناله گفتم برو کنار شاهو خیلی سنگینی

لاله گوشم و بین لباس گرفت و گفت \_ وقتی کرم میریزی باید به عاقبت این کارتم فکر کنی مگه نه؟

با خوشحالی دستمو دور گردنش حلقه کردم و گفتم

\_ اصلا خیلی هم خوبه خیلی دوست دارم چقدر خوبه زیر تن تو خوابیدن...

انگار برق بهش وصل کرده باشم کمی منو از خودش فاصله داد و با چشمهای ریز بین بهم خیره شد و گفت

\_ پس دوست داری؟

الان چطوره یه راند دیگه بریم تا بیشتر دوست داشته باشی.

با تصور دردی که دیشب از تجربه کرده بودم سریع از زیر دستش در رفتم و گفتم

بیخیال غلط کردم غلط کردم باید برم خونه...

کم می خندید اما الان صدای خنده اش کل اتاق و پر کرده بود و من با خودم گفتم کاش الان می تونستم این صحنه رو برای همیشه ثبت کنم و صدای خنده هاش تا همیشه توی گوشم زنگ بزنه...

نگاه نافذش به چشمام بود و به یک آن خنده بی نظیرش محو شد

اون سردی نگاهش برگشت

از روی تنم کنار رفت روی تخت نشست دستی به سر و صورتش کشید و گفت

\_میرم دوش بگیرم بعدش میبرمت خونه!

دست روی بازوی برهنه اش گذاشتم و گفتم

تو دیشب حمام بودی!

حتی به سمت من نچرخید و فقط از جاش بلند شد و دستم از روی بازوش رها شد و گفت

\_عادت همیشگیه

قبل خواب و صبح موقع بیدار شدن باید دوش بگیرم تا سر حال باشم

با نگاهم بدرقه اش کردم و اون توی حمام رفت

سرک کشیدن توی این اتاق توی این خونه کار بدی که نبود؟

از جام بلند شدم کسوهای میزش نگاهم انداختم اما چیز خاصی نبود

چیزی که برام جالب باشه یا کاری کن از زندگیش سردر بیارم

هیچ عکسی از خانواده‌اش و دوست نداشت

این ادم زیادی مرموز بود این و باور داشتم

به دیوار تکیه دادم منتظر شدم از حمام بیاد بیرون

دوباره با موهای خیس جلوی آینه ایستاد از پشت بغلش کردم که گفت

\_خیس میشی دختر برو عقب

اما بیخیال شونه ای بالا انداختم و گفتم حالا خدا میدونه کی دوباره بتونم این طوری  
بینمت

میخوای از بغل کردنن محرومم کنی؟

به سمتم چرخید کمی روی صورتتم هم خم شد که آب از بین موهایش که چکه کرد و  
روی صورت من افتاد

\_ دوست داری زود به زود بینی منو؟

دلت برام تنگ میشه؟

با حسرت سرم و تکون دادم و حرفش و تایید کردم

\_ مگه نه که خودت میگی زور گوهستم و اذیت می کنم؟

عطر شامپویی که استفاده می کردو عمیق نفس کشیدم و گفتم

با همه اینا دوستت دارم

از پدر و مادرم یاد گرفتم

اونا بهم یاد دادن عشق میتونه درد داشته باشه دوری داشته باشه سختی داشته باشه

ولس بالاخره یه روزی به اون شیرینی واقعیتم هم میرسم

کلافه منو از خودش جدا کرد و گفت \_ برو بیرون لباس می پوشم ومیام

ترسیده از این که اینقدر زود رنگ عوض می‌کرد به سمت در رفتم نمیدونستم چی شده بود

من که حرفی نزده بودم

از اتاق بیرون رفتم توی پذیرایی روی مبل نشستم و منتظر شدم

ترس برم داشته بود

این آدم هر چقدر هم خواستنی بود برای من گاهی آنقدر ترسناک می‌شد که خیلی ازش می‌ترسیدم

حاضر و آماده که از اتاق بیرون اومد با نگاهم تنش و زیر و رو کردم

هر چیزی که می‌پوشید بهش می‌ومد بی‌نقص بود ای آدم ...

به سمت در رفت و گفت

\_ نمیخای بری خونتون؟

پس چرا هنوز نشستی!



کاربر گرامی جهت اطلاع از زمان پارت بعدی این رمان و دسترسی راحت تر به

پارت های جدید لطفا در کانال و پیج اینستاگرام ما عضو شوید :

**جهت عضویت در کانال تلگرامی و اینستاگرامی ما روی عکس زیر کلیک کنید**

( برای عضوین در کانال تلگرامی فیلتر شکن را روشن کنید سپس کلیک کنید )

## عضویت در کانال تلگرامی رمان پلاس

اطلاع از زمان دقیق آپدیت‌ها / دسترسی سریع‌تر به پارت‌های جدید / اخبار سایت و..



## عضویت در پیج اینستاگرام فایل استار

اطلاع از تیزر رمان‌های برتر / اخبار دنیای رمان / دسترسی به نویسنده رمان‌ها

